

از مسخرگی کردن تا حکومت کردن

از هر زاویه که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که بخت بسیار به جای حکومت کردن، مسخرگی می‌کنند و تمام توانایی‌های بیمارگونه‌اش را هم به مصرف همین مسخرگی‌ها می‌رسانند و به جای آنکه به مطالعه، موقعیت غم انگیز خود بپردازند و از این‌ها بی‌باز دست بردارند و آبرویی بی‌هرچندنا چیز - برای خود دست و پا کنند، می‌کوشند که در تمام زمینه‌ها، دست به‌پد سازی‌های مسخره‌بسی بزنند و با این کارها، مایه خنده مردم بشود.

او در مقابل انقلاب بنیان‌کن ملت ایران، حزب ساواکی طرفداران قانون اساسی را علم می‌کنند و در مقابل "جبهه ملی ایران"، "جبهه متحد ملی ایران" را و به خیال خود با این بازی‌ها، ملت را به زانو درمی‌آورد و انقلاب را درهم می‌کوبد!

او در حالی که می‌داند موسسات دولتی همه تعطیل است و هیچ کارمندی کارگری تن به همکاری با دولت غیرقانونی و ضدملی اوفی‌دهد، مرتباً "از اقدامات وزیران و مدیران موسسات دولتی در جهت پیشبرد مملکت حرف می‌زند و در حالی که می‌داند جز آمریکا، هیچ حامی و پشتیبانی ندارد، دولت خود را "قانونی" و "انقلابی" و نتیجه قطعی انقلاب ملی ایران می‌شناسد گوش سپردن گذرا به سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های بخت‌ساز به سادگی نشان می‌دهد که او چگونه خود را دست‌انداخته است و به مسخرگی کشیده است.

در یک مصاحبه یکساعته، مردی که حتی قدرت تسلط بر اعصاب پاره پاره خود را ندارد و حرکات نامتعادلی انجام می‌دهد، در کمال درماندگی می‌گوید که بسیار قدرتمند است و بر اوضاع مملکت کاملاً مسلط است و می‌گوید که هیچ امری بدون اجازه او اتفاق نمی‌افتد و هیچ‌کس بدون اراده او قدمی بر نمی‌دارد.

در همین مصاحبه، بخت‌ساز، خود را با مصدق، کریم‌سکی، مارشال پتن، هیتلر و موسولینی مقایسه می‌کند و ذره‌یی هم از این بابت گرفتار شرم نمی‌شود.

جمعه خونین دیگر

جمعه، هنگامی که شهر میرفت روز طولانی و بهر جنبه وجود خود را با غوازی کوتاه رنگ سکوت و خاموشی زینت داده تا گه‌ها ن بیداری همچون کوره آفتاب رخوت و سستی از تنها برگرفت و فریاد آشنا و خروشان الله اکبر هشار غطری تا گه‌ها نی و اهریمنانه را داد.

آنها که اتومبیل داشتند بی وحشت از حکومت نظامی و پنجه‌های خون‌لودش به‌غیا با آنها ریختند و با بوق‌های ممتد ندا در دادند که بیدار باشید خطر نزدیک است صدای زیر و دل‌نشین کودکان با صدای قوی مردان روزنان می‌آرز در هم آمیخت و خبر از فاجعه‌ای تازه داد.

همافران، سربازان و افسران جوان نیروی هوایی این باران دیرپا و دلاور نهضت در خط سرنوشت موتور سوارها با صدای گاز موتور که زمانی آزار دهنده بود و امروز ما را ش انقلاب است بیداری را در کوچه و پس‌کوچه‌ها فریاد می‌زدند. بانگ الله اکبر همه جا را در پوشش خود گرفت.

صداها می‌رزید و خشم آلودیا و ره‌میشگی را، آن توانای مطلق را به‌دوری می‌خواند.

رگبار گلوله قطع نمی‌شد. انقلاب در لحظات حساس و سرنوشت‌ساز با ر دیگر هدف توطئه شیطانی کسانی قرار گرفت که به‌روزی با مرگ آنها ستوباً پنجه‌های خون‌لود و چشمان از حدقه بیرون زده از هیچ تلاشی با هر بهای سنگین و غیر قابل‌بازی باوری فروگذار نیستند و هر روز بی‌بها نه‌ای بر شمار شهیدان این نهضت مقدس و بی‌نظیر می‌افزایند و در این میان نقش زبون و مسخره بخت‌ساز این مدعی حمایت از جنازه درهم پاشیده قسسانون اساسی، این مدعی اختیار افسانه‌ای که در چهار دیوار اتاق زندانی مالیخولیای خویشتن شده است بگونه یکی از کثیف‌ترین چهره‌های ضدملی در دهسن مردم جای گرفته است.

بخت‌ساز در لحظات پرشور و التهاب انقلاب در لحظاتی که برای مردم بخون نشسته... بقیه در صفحه ۲

درود به همافران دلاور، خون تازه انقلاب

میتوان از هاری بود که مرگ عزیزان ما را در اثر گردش

شوارروی بام خانه ها اعلام میکرد.

آقای بختیار، انقلاب ایران که جامعه شناسان و اندیش

مندان جهانی رایج حیرت واداشته با کشتارهای بسیار

وسیع تر از این نیز نمی توان به شکست منجر کرد و به سنگلاخ

کشید. گور خود را تنگتر و مرگ خود را فجع تر نکنند.

در این میدان باقی ماندن نه افتخار که ننگ ابدی و گناه

نابخشودنی است گناه، "جمعه سیاه" شریف اما می

آقای موسیال دمکراتان چندان فزونتر از جمعه خونین

شما ندارد که هر دو کشتار جمعی از مرز تصور گذشت

و حماسه ای جاودانی گردید در تاریخ انقلاب و گزافه نیست

اگر بگوئیم، حماسه ای جاودان در تاریخ انقلاب جهان.

بقیه از مسخرگی...

اودر پرت گویی، کار را به جایی می رساند که سرکوبی انقلاب

را به وسیله دولت خود، متشابیه سرکوبی استقلال طلبان

ایرلندی به وسیله ارتش انگلیس می شناسد و می گویند

همانطور که حق با ارتش انگلیس است که ایرلندی ها را

قتل عام می کند، حق با من است که ملت ایران را به

مسلسل می بندم. این مقایسه، دقیقاً "موضع بختیار

و حد مسخره بودن برداشتهای و را از انقلاب ایران،

نشان می دهد (البته او نمی گوید "استقلال طلبان" ایرلندی

بلکه می گوید شورشگران ایرلندی). یک روانسکاو،

به سادگی می تواند بیماری علاج نا پذیر بختیار را بشناسد

و با تاء سفید گوید که او کپیه رنگ و رورفته یی از خود شاه

است، با این تفاوت که شاه، سرانجام، متوجه قدرت

اراده ملت شد، ولی بختیار هنوز متوجه این مساله

نشده است و صرفاً "به دلیل اینکه امیر کبیر، حکم نخست

وزیری خود را از ناصرالدین شاه دریافت داشته بود و دکتر

محمد مصدق - در بیست و هفت سال پیش - نظیر این حکم را

از محمد رضا پهلوی نتیجه می گیرد که شاه، هنوز هم

قانونی است و دولت او هم چیزی نظیر دولت میرزا تقی خان

امیر کبیر و دولت دکتر مصدق (!) و از این بیشتر، رسماً

و با استفاده از بلندگوهای ساواک اعلام می کند که اجتماعاً

چند میلیون بی گناه مردم صرفاً "به این دلیل است که" سینماها

بسته است و مردم سرگرم دیگری ندارند (!)

بختیار رکاریکاتور محکوم در عین حال غم انگیزی از یک حکومت

خودکامه ساخته است بدون اینکه مردم برای تظاهرات خود

از او اجازه بگیرند اعلام می کند: "حال که مودیان برای

تظاهرات از ما اجازه گرفتند ما هم اجازه می دهیم"، "حال

که از ما خواهش کردید بر تولید نفت اضافه کنیم، ما هم اضافه

کردیم"، "حال که درخواست کردید اجازه بدهیم دانشگاه ها

باز شود، ما هم موافقت کردیم" و از این قبیل مسخرگی -

ها، بسیار...

بقیه جمعهای...

ایران شب و روز محتای خود را از دست داده است.

از سویی با صدور بخشنامه های پرتاب و تاب ارتش را بر علیه

مردم تحریک می کند و ایران را به مسلخ آزادگان بسد

میتازد و از سوی دیگر با طمطراق و نخوتی که ویسسه

تهی مغزان از مردم گریخته است به دفاع تا آخرین

نفس از قانون اساسی دم میزند.

این شعبده با زخیانت پیشه، بی آنکه کوچکترین تسلطی

بر دستگاه اهریمنی استبداد داشته باشد، بی آنکه

هیچیک از کارهای ارتش را زیر فرمان گرفته باشد، در

تلخ ترین، سازنده ترین، حساس ترین لحظاتی

به جنگ مردمی آمده که تا زانو در خون عزیزان غرق

هستند. به جنگ مردمی آمده که از جان بی دریغ گذشته اند

و شهادت را با روی گشاده و آغوش باز گزیده اند.

در لحظاتی که با بغض و خشم و لشک و نگرانی به تهیه این

نشریه کوچک می برداختیم شهر چون میدان جنگ بسوی

خون میداد. آمبولانس ها آژیر می کشیدند، مردم فریاد

می زدند، بیخ و ملاقه و دار و خون و پنبه و مرکور کسرم

و شیرو هر چه در بساط داشتند در ماشین ها می ریختند

و روانه بیمارستانها می شدند.

زنها کنار مردها به راهنمایی اتومبیل های حساس

دار و پرداخته بودند و شهر به یک خانوادۀ بزرگ و همبسته

بدل شده بود که سایه جغدشوم استبداد و ابسته را بسا

تما می رقی هستی می کوشید از سر خود کوتاه کنند و فردا

را آزاد و آباد بنا نهند.

ورق کاغذهای سفید همچون پرندۀ ها در پیرواز بودند و

روی آنها کلمه دلاوران هما فرا این شجاعان نهضت

نقش بسته بود.

آقای بختیار، از چار دیواری زندان خود بیرون بیایید

و لحظه ای این همدلی، همزبانی، همفکری و همراهی

را تماشا کنید، شرمتان باد که چنین ناجوان مردانه

به جنگ مردم بی سلاح و با ایمان میهن آمده ایستد.

تنگ ابدی بر شما باد که به میدان نبرد با چه مردم

ایشان رگ و بزرگواری آمده اید.

شکسته باد دست شما که بر علیه این مردم بخشنامه

آنچنانی برای سران ارتش صادر می کنید.

آیا صدای کودکان این شهر، این سرزمین را

که مرگ بر این بختیار، مرگ بر این قاتل بی اختیار

را فریاد می کشند نمی شنوید؟!

آقای بختیار، رژه دلاوران هماغه، سربازان واقعی

نهضت، "مونتاز" نبود، برآستی که وقاحت را بس

درجه ای از ناباوری رسانده اید و این گفته درست یا داور

از خون جوانان وطن لاله دمیده